

ساعدی و الفبا در تبعید

اسد سیف

در میان نشریات خارج از کشور، الفبا در شمار نخستین نشریه‌هایی است که به همت دکتر غلامحسین ساعدی منتشر شد. ساعدی الفبا را پیش از این، قبل از انقلاب نیز از طریق انتشارات امیرکبیر منتشر می‌کرد^۱. الفبای جدید در شرایطی آغاز به انتشار نمود که در پی موج سرکوب و اختناق فزاینده، هر روز عده‌ی زیادی از ناراضیان رژیم جمهوری اسلامی، کشور را ترک می‌کردند. ساعدی خود در اردیبهشت سال ۱۳۶۱ مجبور به ترک کشور شد.

در تابستان ۱۳۶۱ طی فراخوانی اعلام شد، دوره‌ی جدید کتاب الفبا به همت غلامحسین ساعدی، به شکل فصلنامه در پاریس انتشار خواهد یافت. در این فراخوان آورده شده:

الفبا در گذشته، نشریه‌ای فرهنگی، سیاسی، ادبی برای مبارزه با اختناق و سانسور و اشاعه و گسترش فرهنگ مقاومت و متمدنی بود. اکنون برای زنده نگه داشتن فرهنگ و هنر ایران و مبارزه با هنرزدایی و فرهنگ‌کشی رژیم ارتجاعی حاکم بر وطن، ما انتشار دوباره الفبا را ضروری دانستیم.

الفبا به هیچ دسته و گروهی بستگی ندارد. می‌کوشد به اعتلای فرهنگ و هنر و ادب ایرانی و دفاع از حقوق و آزادیهای دموکراتیک و مبارزه با خشک‌اندیشی و قشریگری و خودکامگی یاری بخشد... الفبا از همه نویسندگان و هنرمندانی که احیای فرهنگ متمدنی ایران و مبارزه علیه سانسور و اختناق و سرکوب را حیاتی می‌دانند به همکاری دعوت می‌کند^۲.

بدینسان دور دوم الفبا، در پاریس، بنیان گرفت. نخستین شماره آن در تاریخ زمستان ۱۳۶۱ انتشار یافت و هفتمین شماره آن، پس از مرگ او. شماره ششم الفبا که شماره پائیز

۱۳۶۴ است، نیز زمانی که ساعدی بر بستر مرگ بود به چاپخانه رفت و آنگاه انتشار یافت که از مرگ ساعدی چند روز گذشته بود. در مراسم به خاکسپاری، شرکت کنندگان به رسم معمول، هر یک شاخه گلی نثار تابوت در گور کردند، در این میان دوستی هم نسخه‌ای از *الفبای شماره* شش را نثار تابوت کرد.

در صفحه «ضمیمه ناگزیر» که به شماره شش ضمیمه شده، آمده است:

شماره ۶ الفبا که هم اکنون در دست شماست، *الفبای ویژه‌ای است و برای شما که خبر را شنیده‌اید: هیچگونه توضیحی ضروری به نظر نمی‌رسد. فقدان دکتر غلامحسین ساعدی با پایان پذیرفتن کار این شماره همزمان شد... بیماری دکتر، دوستانش را بر آن داشت تا شماره شش را که صفحه‌بندی نیز شده بود با سرعت بیشتری به چاپخانه بسپارند، چرا که می‌خواستند از اضطراب او نسبت به تأخیر در چاپ الفبا بکاهند... دکتر ساعدی خود شخصاً مقالات و مطالب شماره‌های هفت و هشت الفبا را برای تایپ شدن آماده کرده بود، حتی بخشی از مطالب شماره هشت نیز تایپ شده است.*

گردانندگان *الفبا* در همین ضمیمه متذکر شده‌اند که کوششهای خود را در ادامه حیات آن به کار خواهند برد، اما با انتشار شماره هفت، ادامه انتشار آن نیز متوقف ماند.

نخستین شماره *الفبا* در ۲۵۰۰ نسخه منتشر و سریع تمام شد. ساعدی در مصاحبه با رادیو بی. بی. سی. اعلام داشت که شماره دوم را با تیراژ بیشتری منتشر خواهد کرد.^۳

طرح روی جلد *الفبای* در تبعید همان طرح *الفبای* ایران است. همه شماره‌های آن، به استثنای شماره هفت، در ۱۷۶ صفحه انتشار یافته است. *حجم الفبای* در تبعید، در کل ۱۳۸۸ صفحه است. روی جلد *الفبا* اسامی نویسندگان آن شماره، و داخل جلد، فهرست مطالب مندرج در آن شماره آمده است. در صفحه داخلی پشت جلد، نیز قیمت اشتراک مجله و آدرس آن که کشور فرانسه (پاریس) باشد، نوشته شده: «قیمت اشتراک دانشجویی: برای چهار شماره ۱۲۰ فرانک، اشتراک عادی: برای چهار شماره ۱۵۰ فرانک، و اشتراک همت عالی: حداقل ۵۰۰ فرانک». بر پشت جلد، نام *الفبا* به لاتین، شماره آن و همچنین بهای نشریه، به شکل، «تک‌فروشی: ۴۰ فرانک فرانسه یا ۷ دلار» آمده است. در شماره پنج جای فهرست مطالب به داخل پشت جلد و آدرس و بهای اشتراک به داخل جلد، ابتدای نشریه، منتقل شده است، که به نظر می‌رسد اشتباه رخ داده باشد.

در شش شماره *الفبا* به طور کلی، تعداد ۱۰۶ مطلب از ۸۳ نفر به چاپ رسیده است. از کل نویسندگان تنها ۲۳ نفر غیر ایرانی (ترجمه) است. ترجمه‌ها نیز عموماً، جز هشت مورد، داستان است. از مجموع مطالب *الفبا*، ۳۱ مقاله در باره تاریخ و فرهنگ ایران، ۳۰ داستان (هشت داستان ترجمه)، پنج نمایشنامه، یک شبیه‌خوانی، هیجده شعر، یک مصاحبه (با سیمین دانشور)، دو خاطرات زندان است. دیگر مطالب عبارت است از گزارش از ایران، نامه، یادبود و خاطره و...

پنج شماره از شش شماره نخست *الفبا*، با مقاله‌ای از ساعدی شروع می‌شود. سرمقاله پنجمین شماره از ناصر پاکدامن است. همه سرمقاله‌ها به وضعیت فرهنگی و هنری ایران و همچنین موقعیت تبعیدیان نظر دارد. در نخستین شماره، در پایان مقاله‌ای با نام «فرهنگ‌کشی و هنرزدایی در جمهوری اسلامی»، که ساعدی در آن به موقعیت کنونی هنر و ادبیات و علم و

دانش در جمهوری اسلامی پرداخته، هدف از انتشار *الفبا* را چنین اعلام می‌دارد: «... حال برای رو در رویی با این ابوالهولی که تیماج آغشته به خونس را بر سراسر وطن ما گسترده، و به جای پرسش، فقط حکم صادر می‌کند، چه باید کرد؟ برای نجات میراث‌های فرهنگی، برای زنده نگهداشتن هنر ایرانی و اعاده حیثیت و حرمت از علم و معرفت چه باید کرد؟ *الفبا* به همین نیت و به همین قصد منتشر می‌شود».

در کنار مقالات اجتماعی و فرهنگی و تاریخی، داستان و نمایشنامه و گزارش، از شماره چهارم صفحاتی از *الفبا* به شعر اختصاص یافته است.

طولانیترین مطلب *الفبا*، مقاله «امتناع تفکر در فرهنگ دینی» نوشته بابک بامدان (آرامش دوستدار) است که در پنج شماره نخست آن به چاپ رسیده است. این مقاله در عرصه تفکر بحث گسترده‌ای را در میان روشنفکران ایرانی خارج از کشور دامن زد که ادامه آن بعدها به داخل کشور نیز راه یافت. شکل کاملتر این بحث سرانجام به شکل کتابی مستقل تحت همین نام در سال ۱۳۸۳ منتشر شد.

در میان نویسندگانی که با *الفبا* همکاری نزدیک داشتند، نام‌های زیر را می‌توان به تکرار دید: آرامش دوستدار، ناصر پاکدامن، هما ناطق، اسماعیل خویی، م. سحر، هوشنگ گلشیری (با نام مستعار منوچهر ایرانی)^۴، زیتلا کیهان، علی میرفطروس، اکبر ذوالقرنین، عبدالله مردوخ و نسیم خاکسار (با نام مستعار بهروز آذر).

بزرگ علوی، کریم لاهیجی، باقر مؤمنی، تورج اتابکی، غفار حسینی، جواد طباطبایی، علی بنوعزیزی، مینا اسدی، هوشنگ فیلسوف، کامبیز روستا، علی شیرازی، م. ه. کاتوزیان، حمید صدر، احمد هامون، جواد ناصح‌زاده، احمد ابراهیمی، الف. رحیم، پ. الف، روح‌انگیز کراچی و... از جمله نویسندگانی هستند که *الفبا* متنهایی از ایشان را به چاپ رسانده است.

در میان نام‌هایی که مستعار ذکر شده، پ. الف، پرویز اوصیاء است که آن زمان در ایران به سر می‌برد و نوشته «زیستن با احساس مرگ» او در *الفبای شماره شش*، از جمله نخستین نوشته‌ها در باره دستگیریه‌ها، حد زدن‌ها، شکنجه و شرایط زندگی در زندان‌های جمهوری اسلامی به شمار می‌رود. دکتر پرویز اوصیاء پس از خروج از کشور، یادمانده‌های خویش را از زندان جمهوری اسلامی با نام *زند/ن توحیدی* منتشر کرد که از جمله نخستین کتابهای خاطرات در این عرصه است.

هفتمین شماره *الفبا* (پاییز ۱۳۶۵ شمسی)، شماره مخصوص ساعدی است که با آثار منتشر نشده‌ای از او، در ۱۵۶ صفحه، انتشار یافت. این آثار عبارت است از: «شرح احوال به قلم نویسنده»، مصاحبه با بی. بی. سی. و «مصاحبه برای تاریخ شفاهی ایران»، متن ناتمام یک سخنرانی، یک نمایشنامه، سه داستان که از آن میان *داستان اسماعیل*، آخرین قصه‌ای است که ساعدی نوشته و به پایان رسانده، در باره بزرگ علوی و همچنین سهراب سپهری، نوشته کوتاهی با نام «آدم شفاهی، آدم کتبی»، و سرانجام، برگی از دفترچه یادداشت ساعدی. *الفبای شماره هشت* انتشار نیافت. گردانندگان نشریه در صفحات پایانی شماره هفت نوشتند:

مشکلات توزیع نشان داد که حتی برای پخش چنین نشریه‌ای هم همتی آنچنانی لازم است. و فقط با داشتن مطلب و یا مطالب آماده نمی‌توان کتابی به آن صورت از طبع خارج

کرد. همت غلامحسین ساعدی می‌خواهد و هنر هنرمندی چون او که قادر بود جمع اضداد را در کنار هم بگذارد و جمع ببندد و اشکالی هم به این صورت پیش نیاید. این کار هر کس نیست... پس تصمیم بر این شد که الفبای هفت به صورت مجموعه‌ای از کارهای منتشر نشده ساعدی به چاپ رسد. البته کاری است که به هر صورت باید انجام می‌شد...

سیمای ساعدی در الفبا

در شش شماره الفبا پنج مقاله و یک سخنرانی از ساعدی؛ بر «سر مزار صادق هدایت»، به چاپ رسیده است. با توجه به این نوشته‌ها، می‌توان چگونگی زندگی فکری و فعالیت‌های اجتماعی ساعدی را در تبعید بازشناخت.

نخستین مقاله که در اولین شماره الفبا (زمستان ۱۳۶۱ شمسی) به چاپ رسیده، و به شکلی بنیان در علت نشر آن دارد، «فرهنگ‌کشی و هنرزدایی در جمهوری اسلامی» نام دارد. در این نوشته، ساعدی ابعاد سانسوری را بر می‌رسد که ذات رژیم جمهوری اسلامی است و پیش از ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ شکل گرفته بود. سانسوری که با حذف اندیشه و بیان آغاز و به حذف انسان از زندگی رسید: قبل از بهمن ماه، همیشه یک و یا چند نفری با قیافه جدی و پرخاشگر وارد این جمعها می‌شدند و با شعار، بحث بعد از مرگ شاه، مانع بحث و تبادل اندیشه مردمی می‌شدند که ترسشان ریخته بود و می‌خواستند بعد از مدت‌ها اختناق، با همدیگر رابطه عقیدتی داشته باشند یا به دیگر سخن، دمکراسی را تجربه کنند. از همین جمع بود که شعار «حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله» جان گرفت و به رسمیت پذیرفته شد. و این در زمانی بود که گروههای چپ آشفته‌حال نیز، شعارهای موزون صادر می‌کردند، مثلاً، «تنها ره رهایی، پیوند با فدایی».

در چنین شرایطی بود که «سانسور آشکار جمهوری اسلامی از همان روزهای اول به قدرت رسیدن، در رادیو و تلویزیون تجلی پیدا کرد». قطب‌زاده «ستون فقرات سانسور را برای رژیم جمهوری اسلامی در رادیو تلویزیون پایه‌ریزی کرد. و شروع کرد به پاکسازی افراد لائیک که همه را طاغوتی و یا ساواکی می‌نامید». گروه حاکم بر رادیو و تلویزیون، «آرشیو رادیو تلویزیون را از بین بردند، فیلمهایی را که هر کدام می‌توانست سند معتبری برای مطالعه تاریخ معاصر باشد، همچون سایر اسناد معتبر، همه را نابود کردند». از سوی هم اینان بود که، «برنامه‌های سنتی، همچون برنامه‌های عید نوروز نیز به طور کامل کنار گذاشته شد».

سانسوری که چنین آغاز شده بود، در اندک زمانی به عرصه‌های دیگر زندگی نیز راه یافت. «اوباشان... هر روزنامه مخالفی را اگر دست کسی می‌دیدند، پاره می‌کردند و بساط روزنامه‌فروشها را در هم می‌ریختند، با سنگ و آجر و وسایل آتشزا به دفاتر روزنامه‌ها و مجلات حمله می‌کردند». در پی این اعمال بود که، «وزارت ارشاد در تابستان ۵۸ شروع به کار کرد... اولین ضربه فرو آمد و چهل روزنامه را یکجا ممنوع‌الانتشار اعلام کردند». و این تازه گام‌های نخست بود به سوی یک حکومت توتالیتر. «بناهای تاریخی نیز، لازم بود به محاکمه کشیده شوند... دار و دسته لومپنهای آخوندی، راه افتادند که تخت جمشید شیراز را با بولدوزر نابود کنند... حمام خسروخان را که یک بنای معروف و قدیمی و از آثار دوران صفویه بود، با خاک یکسان کردند... به تخریب ارک تبریز که از بناهای معروف دوران تسلط مغول بود، همت

گماشتند... گنجنامه همدان را که سنگ‌نبشته‌ای باستانی بود، با چکش و قلم سنگتراشی تراشیدند... حذف آثار و اسناد تاریخی به طور جدی در سرلوحه کارهای رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت».

حکومت جدید، انسانی نو می‌خواست، انسانی که ساخت کارخانه آدمسازی همین رژیم باشد. پس کتابهای درسی را عوض کردند. «نیت اصلی زدودن فکر علمی بود و به جای آن کاشتن اعتقادات جزمی مذهبی. در واقع هر نوع بینش علمی را حذف می‌کردند و یقین مذهبی را جانشین آن می‌ساختند... کابوس فضای زندگی بچه‌ها را آرام می‌انباشت». پس از آن نوبت به دانشگاهها رسید. «هجوم وحشیانه‌ای به تمام دانشگاهها صورت گرفت. با خونریزی و کشتار، در چهارده خرداد ماه پنجاه و نه تمام دانشگاهها را بستند».

آنگاه که محیط آموزشی پاکسازی شد، رژیم کوشید عرصه هنر و ادبیات را نیز به انحصار خویش درآورد. «چون هنر یک امر ارشادی تلقی شده بود، به ناچار... وزارت ارشاد... اداره امور هنری را نیز به دست گرفت». در پناه همین وزارت نوبنیاد بود که «آتش زدن کتاب و کتابفروشی به یکی از افتخارات عمده رژیم جمهوری اسلامی» بدل شد. «دیو تسلط، تنها در حوزه فرهنگ و هنر نبود که جولان می‌داد، بلکه به سانسور زندگی روزمره آدمهای کوچک و بازار نیز پرداخته بود. بازرسی خانه‌ها، بازرسی ماشینها، بازرسی محل کار، بازرسی همه آدمها در همه جا» به سیاست روز رژیم تبدیل شد. در چنین شرایطی یکنواخت کردن و محدود کردن زندگی شروع شده بود. حجاب زنان، جیره‌بندی مواد غذایی، شلاق زدن مردم به جرم واهی شرابخواری، ... اجرای احکام شرعی، قصاص، سنگسار و آخر سر اعدام.

با چنین تحلیلی از جامعه ایران پس از انقلاب بود که ساعدی به دنبال راه برونرفت از منجلاب، به تبعیدیان روی آورد و خطاب به آنان نوشت:

رژیم جمهوری اسلامی، امروز پا را از حد سانسور دست‌آوردهای علمی و هنری، از حد سانسور زندگی، فراتر نهاده، عملاً زندگی را تعطیل کرده است... حال برای نجات... و اعاده حیثیت و حرمت از علم و معرفت چه باید کرد؟ الفبا به همین نیت و به همین قصد منتشر می‌شود.

در دومین شماره الفبا (بهار ۱۳۶۲ شمسی)، ساعدی به تبعیدیان باز می‌گردد و در مقاله‌ای با عنوان «دگردیسی و رهایی آواره‌ها»، راه دراز و پیچ در پیچ پناهندگان را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد. تفاوت مهاجر و پناهنده را بر می‌شمارد، دنیای آوارگان را برزخ می‌نامد که با «امید و ناامیدی» به هم آمیخته است. مهاجر «همیشه امیدوار است که زمستان به بهار یا پائیز به زمستان برسد که جاکن شود و به مکان و قرارگاه خوشتری برگردد... مهاجر امیدوار است، هر چند که ریش و گیسش به سپیدی نشسته باشد. آواره اما قدرت انتخاب ندارد، آواره پناهنده است... از راه رسیده‌ای است راه گم کرده... خشمگین و عصبی، لرزان... خاک وطن را دوست دارد...». با اینهمه، «... مهاجر و آواره هر دو در برزخند». «آواره مدتها به هویت گذشته خویش، به هویت جسمی و روحی خویش آویزان است، و این آویختگی، یکی از حالات تدافعی در مقابل مرگ محتوم در برزخ است. آویختگی به یاد وطن، آویختگی به خاطره یاران و دوستان، به هم‌زمان و هم‌سنگران... آواره مدام در استحال است. با سرعت تغییر شکل می‌دهد... مهاجر به ظواهر دلبسته است... مهاجر منتظر است خانه آب و جارو شود، سفره وطن گسترده شود تا او

برگردد و بند کفشهایش را باز کند و لم دهد».

ساعدی که خود آواره‌ای بیش نیست، دست یاری به سوی دیگر آوارگان دراز می‌کند: آواره دست تنها نمی‌تواند به آرزوهای خویش برسد. آوارگان باید همدیگر را دریابند... آواره‌ها تلی از اجساد عزیزان پشت سر خویش گذاشته‌اند... عالم برزخ را آواره‌ها نابود خواهند کرد. مباد و مبادا که آواره‌ها آرام نشینند. مبادا که برای رسیدن به سرزمین خویش پلک روی پلک گذارند و تن به مرگ تدریجی بسپارند، آواره‌ها باید سکوی پرشی پیدا کنند. آواره‌ها باید دنیا را آگاه کنند که چه بر سرزمین آنها آمده است... آواره‌ها اگر فریاد نکشید و دنیا را نلرزانید، نیم‌نگاهی هم به شما نخواهد شد و مرگ تدریجی، مرگ مزمن، چون قاتقاریا آرام آرام شما را خواهد خورد. خودکشی بهتر از مرگ تدریجی است. ساعدی بعدها این بحث را در مقاله دیگری با نام «پناهنده سیاسی کیست»^۵ پی می‌گیرد، و تاکید دارد که:

پناهنده سیاسی کسی است که چهره به چهره، رو به رو، در برابر حکومت مسلط ایستاده بود، و اگر بیرون آمده، از ترس جان نبوده است. او با همان فکر مبارزه و با سلاح اندیشه خویش ترک خاک و دیار کرده است... [او حال] مدام در تلاش است که دیوار جهنم آخوندها را بشکند و به خانه برگردد. خانه او وطن اوست... پناهنده سیاسی واقعی انسانی است مرگ بر کف، که بی هیچ چشمداشتی می‌خواهد کمر رژیم جمهوری اسلامی را بشکند، خشت روی خشت بگذارد و خانه تازه و وطن تازه‌ای بسازد.

در سومین شماره الفبا (تابستان ۱۳۶۲ شمسی)، در مقاله «رو در رویی یا خودکشی فرهنگی»، ساعدی به مقوله «خودکشی فرهنگی» و «فرهنگ‌کشی» می‌پردازد. «فرهنگ‌کشی» را «کار همه حکومت‌های توتالیتر» می‌داند که برای «بقای خویش، چاره‌ای جز این ندارند». در «خودکشی فرهنگی» اما «جماعت یا ملتی که چتر سیاه ناامیدی را بالای سر خویش می‌گسترانند، تصمیم به نابودی تلاش خویش و نابودی فرهنگی خویش می‌گیرند». در علت امر می‌نویسد: «خودکشی فرهنگی دقیقاً از عوارض جانبی فرهنگ‌کشی است». در جمهوری اسلامی «از همان روزهای اول، تمام مسائل فرهنگی را نیز به آتش کشیده‌اند و فرهنگ‌کشی به صور گوناگون به خودکشی فرهنگی انجامیده است».

نویسنده در این مقاله می‌کوشد، پرده از ابعاد فاجعه‌ای بردارد که در حکومت جمهوری اسلامی، اندک اندک به رفتار اجتماعی مردم تبدیل می‌شود. تمام کوشش در این راستاست که باید درد را شناخت و نباید تسلیم شد، زیرا: «تسلیم شدن به فرهنگ‌کشی به یک معنا خودکشی فرهنگی است». او با برشمردن رفتارهای فرهنگ‌کشی در جمهوری اسلامی، که با سانسور و به آتش کشیدن کتابها آغاز شد و به موسیقی رسید، خواننده را نسبت به اخلاق حاکم، اخلاقی که توتالیتریسم مذهبی حاکم دارد بر کشور جاری می‌کند، هشدار می‌دهد. «آداب و عادات جاری نیز به یکباره عوض» شد. «رژیم آداب و عادات را هم می‌کشد و مردم از ترس دست به کشتار آئین و رسوم می‌زنند». از «انقلاب فرهنگی» می‌گوید که «درهم کوبیدن تمام مظاهر فرهنگی» بود و جنگ که «دانشگاهها را هم به قبرستان بدل کرد» تا جوانان کشور «در بزم مرگ، شربت شهادت» بنوشند.

ساعدی پس از برشمردن مصادیق فرهنگ‌کشی، در پایان می‌پرسد: «حال برای رو در رویی

با این عارضه چه باید کرد؟» و خود پاسخ می‌دهد: «ایستادگی لازم است. مطلقاً و مطلقاً دست به خودکشی فرهنگی نباید زد... حال که رژیم جمهوری اسلامی علاوه بر اعدام انسانهای معترض و والا... که آرمان دیگری جز آزادی و آزادیخواهی ندارند، به اعدام فرهنگی کهنسال پرداخته است، بر همه ماست که از خودکشی فرهنگی بپرهیزیم». و آنگاه خطاب به «مبارزان دور از وطن» می‌گوید: «باید فریاد برآورد. دنیا را باید به لرزه درآورد... ما نباید ساکت و خاموش در گوشه‌ای بنشینیم و خفه شویم... ما زنده‌ایم، پویایی در وجود ماست. نمی‌خواهیم بمیریم. نه تنها خودکشی فرهنگی نمی‌کنیم که رو در رو با فرهنگ‌کشی مقابله می‌کنیم. جای پای ما در ذهن همه دنیا باید باقی بماند. اگر این کار را نکنیم، مرده‌ایم...» و در پایان نتیجه می‌گیرد: «برای برانداختن جمهوری اسلامی، سلاح فرهنگی کاربرد فراوانی دارد، از این اسلحه نباید صرف‌نظر کرد».

ساعدی این بحث را در نوشته‌ای دیگر نیز پی می‌گیرد. در سخنرانی به مناسبت عید نوروز، از همه مردم، به ویژه پناهندگان، می‌خواهد تا با حفظ آداب و سنن ملی، از آن به مثابه اسلحه‌ای در برابر رژیم جمهوری اسلامی قد برافرازند:

برای پاکیزه داشتن خانه تنها جارو کافی نیست. فضای خانه با ادب و فرهنگ خود تشخیص پیدا می‌کند. هر حرکت فرهنگی و نگه داشتن آداب و سنن ملی، مشتی است بر سینه این عجزه بی‌نام و نشان که در هیچ لغت‌نامه‌ای نمی‌توان نامی برای او پیدا کرد. بزمی که در اینجا برپا شده، بزم نیست، رزم است. این رزم بزم‌گونه بر همه شما و مردم وطن ما در همه جای دنیا مبارک باد.

در پنجمین شماره الفبا (زمستان ۱۳۶۳ شمسی)، تحت عنوان «نمایش در حکومت نمایشی»، به موقعیت تئاتر در ایران می‌پردازد. و این که:

تئاتر همیشه ملهم از زندگی بوده، ولی در جمهوری اسلامی زندگی ملهم از تئاتر است... از سطوح بالای حکومتی، حضور امام امت در صحنه جماران، حضور خامنه‌ای در بازدید با شخصیت‌های مثلاً بین‌المللی، حضور دایمی رفسنجانی چه در مجلس شورای اسلامی، چه در گور و گودال نماز جمعه‌ها، حضور موسوی اردبیلی... آنها در مواقع مقتضی و لحظات لازم، به مسئله عرضه و تقاضا توجه زیادی دارند. همه نوع کالا در صندوق شامورتی‌بازی آنها موجود است. درام، ملودرام، کمدی، تعزیه اشک‌آور، تعزیه خنده‌آور... و همه نمایشنامه‌های متعهد، متعهد به ایدئولوژی اسلامی.

استفاده رژیم از تئاتر آگاهانه است. «هنر در رژیم جمهوری اسلامی، مثل هر رژیم توتالیتر دیگر، فقط و فقط به عنوان یک وسیله تبلیغ انتخاب شده است». رژیم همه راههای آزاد را برای تنفس هنر، آگاهانه مسدود می‌کند تا هنر حکومتی را جانشین گرداند. پس از انقلاب «تئاتر می‌خواست بال و پر بگشاید و... راه به جایی ببرد»، رژیم اما سندیکای تازه تأسیس شده کارورزان تئاتر را ممنوع کرد، به اجراهای نمایشی حمله برد، و سانسور را شروع کرد. «بدینسان تئاتر تازه‌ای پا به میدان گذاشت، با آلات و ادوات تازه، با یک هدف مشخص و متعهد، آن هم در جهت تحکیم رژیم جمهوری اسلامی».

نویسنده سپس به مشخصات تئاتر اسلامی می‌پردازد که «خداگرایی» و «متناسب بودن سوز با جهانبینی اسلامی»، دو رکن اساسی آن است. آنگاه با اشاره به رفتار حاکم بر جامعه،

آنها موضوع جالبی می‌یابد برای تئاتر فردا:

تئاتر در جمهوری اسلامی ماده خامی است برای آینده. از نعلش تئاتر جمهوری اسلامی می‌توان نمایشهای پر محتوا و جذابی ساخت. ماده خام فراوان است، چه برای نمایشنامه‌نویس، و چه برای کارگردان، چه برای بازیگران. و مهمتر از همه برای تماشاچیان... تئاتر جمهوری اسلامی، نمایشی است برای آیندگان. و حال اگر این کار در داخل وطن ما محال است، در خارج از کشور، با همه گرفتاریها، امریست ممکن. بدین مهم باید کمر همت بست. بله، این کار را می‌شود کرد و باید کرد.

ساعدی خود نمایشنامه اتللو در سرزمین عجایب را بر همین اساس نوشت. این نمایشنامه به وسیله گروه رحمانی‌نژاد برای نمایش آماده شد. اجرای شب نخست در پاریس، به همت کانون نویسندگان ایران در تبعید، در روز دوازدهم فروردین ۱۳۶۴، به مناسبت عید نوروز برگزار شد. این گروه از تاریخ چهاردهم تا هفدهم همین ماه، اجرای آن را در سالن تئاتر «دوباری» پاریس تکرار کرد. پس از آن در لندن بر صحنه رفت. نوار ویدئویی آن به سرعت در سراسر جهان، بین ایرانیان، پخش شد. استقبال بی‌نظیر از آن نشانی است در تائید ادعای ساعدی. نمایشنامه کوتاه در راسته قاب‌بالان که در الفبای شماره هفت منتشر شد نیز همین هدف را دنبال می‌کند. آدمهای این نمایش، همه از دست اندرکاران حکومت هستند: بهشتی، هاشمی رفسنجانی، گیلانی، رضا داوری، بهاء‌الدین خرمشاهی و...

ساعدی بحث پیرامون تئاتر در جمهوری اسلامی را در نوشته‌ای دیگر نیز دنبال می‌کند، و علل اصلی توجه رژیم به هنر تئاتر را بر می‌رسد:

رژیم آخوندها، از سالار هنرها، یعنی تئاتر می‌خواهد بنده بسازد. ولی کور خوانده، از هنر آزاده تئاتر بنده درست نمی‌شود. تئاتر سالار و سرداری است همیشه زنده و همیشه معترض. رو در رو می‌ایستد و با هر نوع نانجیبی مبارزه می‌کند. تئاتر تسلیم شده و مرده دیگر تئاتر نیست. این چنین تئاتری سقز دهان رژیمهای خونخوار است و تئاتر زنده همیشه مشتکی است بر دهان رژیمهای یاهوگو... تئاتر در زمان ما اسلحه‌ای است که از کار نمی‌افتد و دوش به دوش تمام مبارزان مسلح دیگر تا آخر با آخوندها خواهد جنگید و نعلش این رژیم گندیده را دفن خواهد کرد.^۲

در ششمین شماره الفبا (پاییز ۱۳۶۴ شمسی)، ساعدی به «تصویر جمهوری اسلامی در آینه قصه‌ها» می‌پردازد. این موضع به شکلی ادامه بحثهای اوست در شماره‌های پیشین الفبا. او در این نوشته می‌کوشد، سیمای واقعی جمهوری اسلامی را در داستانها به خواننده نشان دهد، داستانهای نویسندگانی که «در تلاشند قصه‌نویسی اسلامی به وجود بیاورند». و در این راه، «به ناچار آیه‌های قرآن را ملاط کار» خود می‌کنند، نویسندگانی که فکر می‌کنند، «مملکت ما بر بال ملائکه‌الله سوار است».

ساعدی در این نوشته، با استفاده از آثار عده‌ای از نویسندگان مسلمان پیرامون حکومت، زوایای گوناگون ادبیات و هنر ایدئولوژیک را به نقد می‌کشد، تا به این نتیجه برسد که:

پرداختن به این خزعبلات و دامن زدن به این اوهام از طرف جمهوری اسلامی مطلقاً بی هدف نیست. آشفتن دنیا، آشفتن زندگی و بهره‌گیری از تحمیق مردم. آدم مهم نیست، روح آدمی مهم است. زندگی مهم نیست، مرگ اعتبار دارد.

در پایان نتیجه می‌گیرد:

بین قصه‌نویسهای دست‌آموز و مرگ‌پرور، و قصه‌نویسهای آزاده و دل‌سپرده به زندگی، نکته مشترکی وجود دارد. هر دو آئینه‌های صافند. آئینه دق نیستند. رژیم جمهوری اسلامی از اول گرفتار دق و دق‌مرگی بوده. آئینه شکستن و آئینه دلخواه ساختن قیافه اصلی را عوض نمی‌کند. تلاش رژیم جمهوری اسلامی بیهوده است. رژیم گرفتار دق‌مرگی نمی‌تواند با بزرگ و دوزک، هر لحظه به شکلی دگر درآید!... جمهوری اسلامی حتی در آئینه‌های ساخته و پرداخته خود نیز به همان اندازه زشت و ناهنجار است که در آئینه‌های سالم و صادق.

انتشار الفبا تنها یک بخش کوچک از فعالیتهای گسترده غلامحسین ساعدی در دوران تبعید است. داستانهای: سه‌گانه، در سراچه باغان، کلاس درس، اگر مرا بزنند، غمیاد، و یکی یک‌دانه از کارهای اوست در عرصه داستان کوتاه که در تبعید نوشته شده و در الفبا به چاپ رسیده است. سه فیلمنامه ملامس کریوس، دکتر اکبر و رنسانس را نیز او در تبعید نوشته که هنوز انتشار نیافته است. دو نمایشنامه *اتللو* در سرزمین عجایب، و *پرده‌داران آینه‌افروز* که در همین سالها نوشته شده، در یک جلد، پس از مرگ ساعدی، در پاریس انتشار یافت.^۸ در صفحه‌ای از «دفترچه یادداشت» او هفده عنوان نمایشنامه و داستان ذکر شده که قرار بوده در فرصتی مناسب «دوباره» نوشته شود.^۹

در مصاحبه با رادیو بی. بی. سی. می‌گوید:

من چندتا متن سینمایی نوشتم. بعضیهانش خیلی مفصله و خرج سنگینی برخواهد داشت و من فکر می‌کنم منهای فصلنامه الفبا، مدام باید بنویسم، شانزده ساعت، دوازده ساعت، چهارده ساعت، آره. حتی حاضرم در مترو بخوابم. آره، بله کارمو ادامه بدم... ساکت نشستن کار ما را خراب خواهد کرد. من باید ادامه بدم، گیرم که بمیرم!^{۱۰}

او در عرصه‌های دیگر فعالیتهای اجتماعی نیز از جانهای پویا و بیقرار تبعید بود. در شمار بنیانگذاران *کانون نویسندگان ایران*، به اتفاق اعضای از کانون که در تبعید می‌زیستند، کانون نویسندگان ایران در تبعید را بنیاد گذارد، که خود در جمع هیئت دبیران آن، تا آخرین روزهای زندگی، نقش به‌سزایی در حیات کانون داشت.

ساعدی اگر چه به هیچ حزبی وابستگی نداشت، اما در عرصه فعالیتهای سیاسی، با بسیاری از احزاب و سازمانها رابطه داشت. مورد اعتماد آنان بود و تا آنجا که در توان داشت، یارشان بود. حضور مؤثر او در بسیاری از مجامع ایرانیان تبعیدی، حکایت از همین نقش دارد. به حق می‌توان از ساعدی به عنوان شاخصترین چهره در میان ایرانیان تبعیدی نام برد. زندگی، رفتار، نوشته‌ها و سخنان ساعدی در دوران کوتاه زندگی او در تبعید، سراسر امید است و آرزو. امید به نابودی این رژیم و بازگشت سرفرازی تبعیدیان به کشور در همه نوشته‌هایش به چشم می‌خورد. به جرئت می‌توان گفت: در میان تبعیدیان، ساعدی عاشقترین آنان به زندگی بود. بارها در میان جمع دوستان اعلام داشته بود که: هنوز بسیار چیزها برای نوشتن در سر دارد و منتظر فرصتی‌ست تا آنها را بر کاغذ آورد.

در نوشته‌ای دیگر، با اشاره به مشکلات تبعید، می‌نویسد:

دوری از وطن و بیخانمانی تا حدود زیادی کارهای اخیرم را تیزتر کرده است. من نویسنده

متوسطی هستم و هیچوقت کار خوب ننوشته‌ام. ممکن است بعضیها با من هم عقیده نباشند ولی مدام، هر شب و روز صدها سوژه ناب مغز مرا پُر می‌کند. فعلاً شبیه چاه آرتزینی هستم که هنوز به منبع اصلی نرسیده، امیدوارم چنین شود و یکمرتبه موادی بیرون بریزد. علاوه بر کار ادبی برای مبارزه با رژیم حاکم نیز ساکت ننشسته‌ام. عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان هستم. و در هر امکانی که برای مبارزه هست، به هر صورتی شرکت می‌کنم، با این که داخل هیچ حزبی نیستم. با وجود این که احساس می‌کنم شرایط غربت طولانی خواهد بود، ولی آرزوی برگشت به وطن را مدام دارم. اگر این آرزو و امید را نداشتیم، مطمئناً از زندگی صرفنظر می‌کردم.^{۱۱}

اما چرا ساعدی تبعید برگزید؟ خود می‌گوید:

من به هیچ صورت نمی‌خواستم کشور خود را ترک کنم ولی رژیم توتالیتر جمهوری اسلامی که همه احزاب و گروههای سیاسی و فرهنگی را به شدت سرکوب می‌کرد، به دنبال من هم بود. ابتدا با تهدیدهای تلفنی شروع شد... مجبور شدم از خانه فرار کنم و مدت یک سال در یک اتاق زیر شیروانی زندگی نیمه مخفی داشتم... مأموران رژیم در به در دنبال من بودند. ابتدا پدرم را احضار کردند و گفتند به نفع اوست که خودش را معرفی کند، و به برادرم که جراح است، مدام تلفن می‌کردند و از من می‌پرسیدند. یکی از دوستان نزدیک مرا که بیشتر عمرش را به خاطر مبارزه با رژیم شاه در زندان گذرانده بود، دستگیر و بعد اعدام کردند و یکشب به اتاق زیر شیروانی من ریختند ولی زن همسایه قبلاً مرا خبر کرد و من از پشت بام فرار کردم... با تغییر قیافه و لباس به مخفیگاهی رفتم... شش هفت ماهی در مخفیگاه بودم... در تاریکی مطلق زندگی می‌کردم... اغلب در تاریکی می‌نوشتیم. بیش از هزار صفحه داستانهای کوتاه نوشتیم. در این میان برادرم را دستگیر کردند و مدام پدرم را تهدید می‌کردند که جای مرا پیدا کند، و آخر سر دوستان ترتیب فرار مرا دادند و من با چشم گریان و خشم فراوان و هزاران کلک از راه کوهها و دره‌ها از مرز گذشتم و به پاکستان رسیدم و با اقدامات سازمان ملل و کمک چند حقوقدان فرانسوی ویزای فرانسه گرفتم و به پاریس آمدم.^{۱۲}

پس از مرگ ساعدی نوشتند که او در تبعید ناخواسته، برای رسیدن هرچه زودتر به مرگ، به مشروب پناه برده است. از او چهره‌ای ساختند مایوس و سرخورده که در بن بست زندگی، راه مرگ می‌جست. نوشتند، برای مردن، پاریس را انتخاب کرده است. نویسنده‌ای حتی بر کتابی که از زندگی ساعدی فراهم آورده، نام گوهرمراد و مرگ خودخواسته گذاشته است.^{۱۳}

این پیشداوریها و یا اتهامات تاکنون در نوشته‌های بسیاری تکرار شده، حتی به عرصهٔ رمان راه یافته است.

اما زندگی واقعی ساعدی خلاف این گفته‌هاست. نقل قولهای مذکور از الفبا، گوشه‌ای کوچک است از اسنادی فراوان که نشان می‌دهد: ساعدی جان عاشقی بود بیقرار، وجودی سراسر مبارزه که هیچ ایستایی نمی‌شناخت. خود او بر مزار صادق هدایت خطاب به حاضران گفت:

این آوارهٔ معترض را اگر انزواگر و انزواجو و مرگ‌طلب خوانده‌اند، به غلط خوانده‌اند و نامیده‌اند، او زندگی را در پویایی می‌دید، به دنبال آب زندگی بود.

انگار باید همین جملات ساعدی بر گور هدایت را امروز به یادبود خود ساعدی تکرار کنیم، که تکرار، متأسفانه، پنداری به تاریخ و به فرهنگ ما، مردم فراموش خیال ایران، تبدیل شده است. انگار باید سخنان او را اینبار نه بر مزار هدایت، بل که خود او، خطاب به ما، ناشنویان هويت گم کرده تاریخ بشنویم:

ما بر سر گهواره او جمع شده ایم، نه بر سر گور او. و اینچنین است که از او امید می گیریم. هدایت [سعدی]، ستاره ای است که بر فرق فرهنگ معاصر ما می درخشد. هدایت [سعدی]، کوکبی است که در شبهای سیاه دیکتاتوری، اعتراض و تسلیم نشدن را به همگان آموخته. هدایت [سعدی] دلسوخته، خاک شده. ولی خاک او هنوز هم گهواره امید ماست، ستاره ماست، کوکب ماست^{۱۴}.

۱ - از الفبا در تهران، که قرار بود فصلنامه باشد، شش شماره منتشر شد. شماره نخست در شهریور ۱۳۵۲ و شماره پنجم در اسفند ۱۳۵۳. با بازداشت ساعدی در خردادماه سال ۱۳۵۳ در انتشار آن وقفه ایجاد شد. در اردیبهشت سال ۱۳۵۴ ساعدی از زندان آزاد شد. شماره ششم الفبا در سال ۱۳۵۶ انتشار یافت. ۲ - ماهنامه میزگرد، دوره دوم، شماره ۱۱، فروردین ۱۳۷۷، آلمان. ۳ - ساعدی در مصاحبه با رادیو بی بی سی، الفبای شماره هفت، ص ۱۰. ۴ - قرار بر این بوده که مطالب رسیده از ایران با نام منوچهر ایرانی منتشر شود. این قرار شامل داستانهایی از هوشنگ گلشیری نیز می شود که در الفبای شماره چهار (نسیم)، شماره پنج (بر ما چه رفته است، بارید) و شماره شش (مرغوا) به چاپ رسیده است. لازم به ذکر است که رمان شاه سیاپوشان گلشیری نیز با همین نام در خارج از کشور منتشر شد. ۵ - سورا، ماهنامه شورای ملی مقاومت، شماره ۱۲. ضمیمه سورا، شماره ۱۳ و ۱۴، به یاد غلامحسین ساعدی، ص ۳۵. ۶ - (نوروز، امسال اسفناکتر است!)، سخنرانی به مناسبت نوروز در شهر کلن (آلمان)، سازمان فارغ التحصیلان ایرانی متعهد و دمکراتیک در آلمان غربی. سورا، شماره ۶ و ۷، به نقل از ضمیمه ماهنامه شماره ۱۳ و ۱۴، به یاد غلامحسین ساعدی، ص ۲۰. ۷ - رو در روی جمهوری اسلامی با هنر تئاتر، سخنرانی در لندن، کانون ایرانیان مقیم لندن، نهم ژانویه ۱۹۸۵، سورا، شماره ۹. پیشین، ص ۲۵. ۸ - آثار منتشر نشده ساعدی را از «نوشته های دکتر غلامحسین ساعدی»، ضمیمه سورا، شماره ۱۳ و ۱۴ نقل کرده ام. ۹ - از دفترچه یادداشت ساعدی، الفبا شماره هفت، ص ۲۲. ۱۰ - مصاحبه با بی بی سی، پیشین، ص ۱۰. ۱۱ - غلامحسین ساعدی، شرح احوال، الفبا، شماره ۷، ص ۴. ۱۲ - پیشین، صص ۳-۴. ۱۳ - اسماعیل جمشیدی، گوهر مراد و مرگ خودخواسته، نشر علم، تهران، ۱۳۸۱. ۱۴ - سخنرانی در سالروز مرگ صادق هدایت بر مزار او، کانون نویسندگان ایران در تبعید. الفبا، شماره ۲، بهار ۱۳۶۲، ص ۱۶۶.